

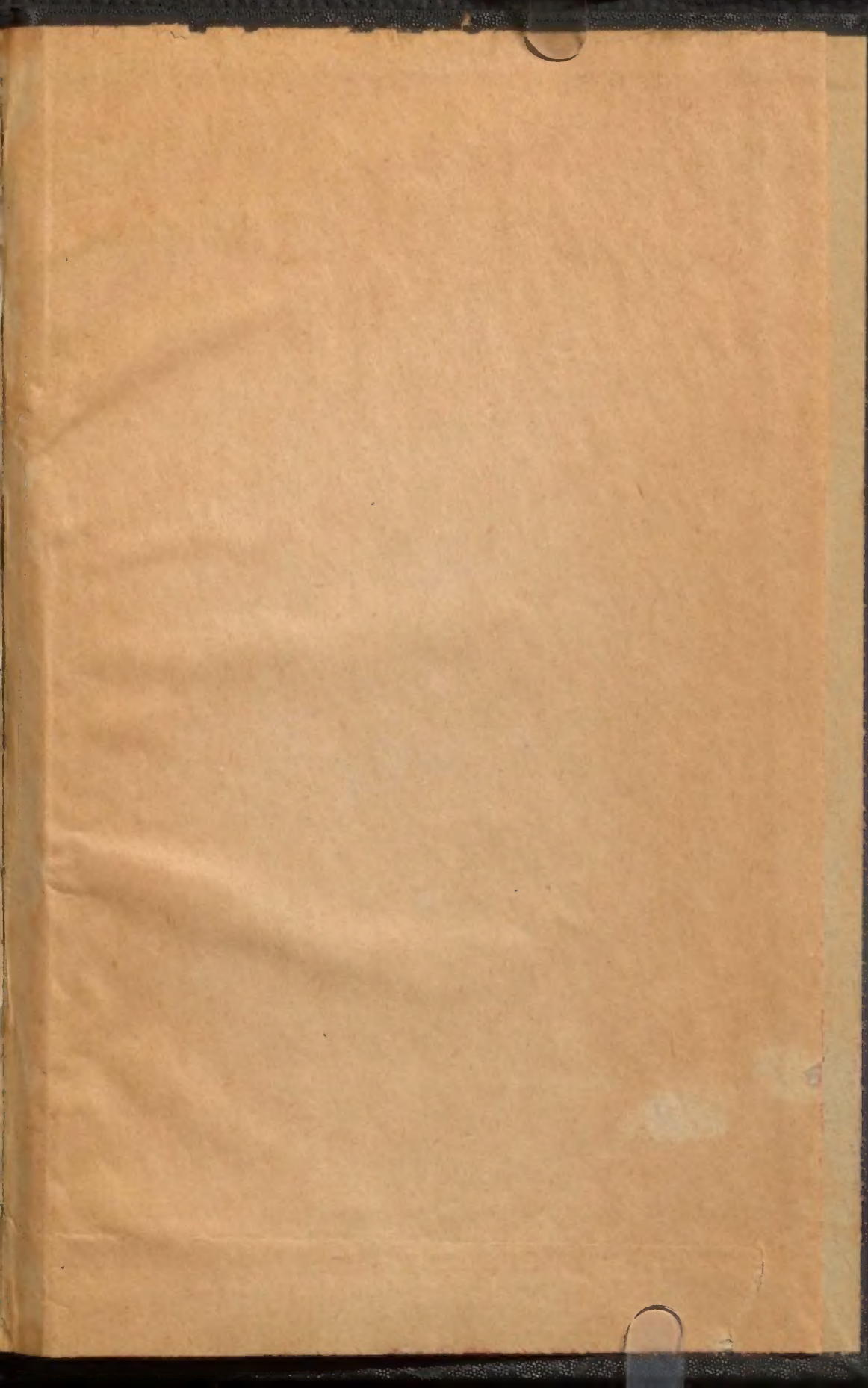
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785 22

M3

7785

22



لوزجین

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب خلاصه التشریح است بر مقدمه و تشریح و خاتمه

در تشریح عظام و غضروف در تشریح اعصاب در تشریح عروق

در تشریح اندام در تشریح عروق در تشریح اعصاب

در تشریح اعضا و تکرار آن بر آنکه اعضا عبارت است از اجزای غلیظه حاصل

میکه از امزاج لغو و بخار که از قوه حیوانیه و قوه غریزیه و قوه عقلیه

و قوه انسانی که خلاف این لغو و غضروف و باقی اعضا مفرد میباشند و نقد خرد و محسوس

که آن عناصر است که بر این اطلاق نمیتوان کرد مثلاً آنست که خرد و قوت است و آن

که اگر یک عضو باطل شود نتواند مثل اجزاء دیگر را بر سر خود نگذارد و با اعضا مرکب را بر سر قیاس
 و اعضا مرکب را اعضا الی میگویند چنانکه الت نفس اندر تمام حرکات و افعال مثلاً
 از جنه اندر است حاصل میوه و دیدن از چشم و غیر ذلک و اعضا مفرد استخوان و غضروف و
 عصب و رباط و تروکت و لحم و شحم و اورده و شریان **برای استخوان** جمیع و اصل اعضا
 از جنه اندر است حکمت الله تعالی آن کو که محکم تر اعضا خلقی کرد تا اصل بدن باشد
 متن استخوان است در زنگ اما از استخوان نرم تر است از انجنه که دو نوع
 شده است یکی استخوانی که اگر در او تپش اندر نشکند و غضروف تمام بدن بر تپش و پای
 سفت است و غیر آن و از با اعضا محکم تر است **حکمت** در آن است که او وسط باشد میان
 الت استخوان بی اعضا یعنی چنانکه الت محکم در غایت و اصل و اصل و این و این باشد
 حوت از آنکه صلب در غایت این را گویند الت صلب و این کردن است حکمت الله تعالی آن
 کرد که غضروف را اصلی کرد میان الت بی اعضا دیگر **دیگر عصب** که انرا به گویند و آن
 جریست یعنی که از دماغ یا از نخاع که حرام ضرر گویند رسته نرم تر است از غضروف اما محکم
 و زبان کردن حرکت عصب است **دیگر رباط** است و آن جمیع است به بعضی اما از عصب
 نرم تر و محکم تر چنانکه از استخوان رسته است و از رباط بعضی حیالت که گویند بعضی بعضی دیگر
 که خوانند و انرا رباط میگویند و بعضی دیگر الت که در وسط است میان الت و
 استخوان مثالان برده یعنی که هر رسته است و انرا رباط میگویند و عصب نرم تر است از رسته

فی الجمله

فوقی و آن خبر است بر کمان میچند حجتی حکم اخبار کمان **دیکر و ترسم** و این از عصب است و آن چنان
که از دماغ رسته و از استخوان رباط و جوش رباط و عصب است که میزند شاخ شاخ شد و میان این
شاخها بر کونث شده و بر روی این مجموع پوشیده شده و این مجموع را عضله گویند و در فایده
مایه کونث میگویند از یکا بر این عضله حسی هم بر هم بافته شده و او را اشتطایا گویند اگر چه این عضله
مرد است از استخوان و عصب اما چه در یک خبر نماید او را از اعضاء مفرد شمرده اند و **فایده**
این عضله است که هر چه باشد که عضو را در اندام عضله و وتر که محرک آن عضله در بر بسته شود
تا آن عضو در هم ریختن از لغو آن عضله است و تر است تا عضلات از لغو **دیکر و تر است**
و آن جسمینه یافته شده اکثر از لطف که از رباط رسته و کرد بعضی اعضاء را من جمله گردن و کمر و آرد
و بعضی برده است که از عصب یافته و از میان برده که اندرون کونث و بعضی برده است که از رباط یافته
و بعضی برده که اندرون قضیه است و بعضی برده است که محیط بعضی است تمام برده که فاصل
میان آلات که معده و احشاء و کبد و آلات تنفسی و دل است و آن بعد را احباب
حاجیه گویند **دیکر هم است** که کونث گویند و آن جسمی سرخ که از میان دم حاصل شده و میان
فرع اعصاب در آمده و میان فرج است عمارت در آمده **دیکر سنی است** که از آن ترجه
گویند جسمی سفید و صغیر که بر بالای کونث میباشد از مایت دم حاصل است **دیکر سنی است**
که از آن ترجه گویند و آن جسمی است که از میان اما از سینه محکم تر است و این نیز مایت دم حاصل
و اکثر بر بالای استخوان در وده میباشد **فایده** سینه و شحم است که اعصاب را نرم و انعطاف دار حرکت

ادعیه

۴۱۵۱۲

خاک نشود **دگر نیز این است** و آن را که است که از دل رسته محو و در طول از عضو و در باطن
مافته و در حرکتی جزو نماید و اکثر تر اینی که طبقه می باشد در رو و یکدیگر **سایه** شریانانی از که
از قلب که منبع ارواح است با غضار سازد و از آن جنبه هر طبقه خلقی که شده که خون روح جسم
لطیف است زود بخوابد و در آنکه شریان متحرک می باشد از حرکت باریک شود و لغو شریان
که او را یک طبقه نیست و او را شریان و در رو گویند و آن نیز اینست که نشانی مری و حرکت
در آن است و این در حرکت و حرکت او ضرورت جهت ترویج قلب ثقیل است و تا زود
حرکت تواند کرد **دگر آورده است** و آن نشان این است اما از حرکت تا خون را از حرکت
رساند و بنشیند و در یک طبقه می باشد تا خون را با غضار ترشح تواند کرد و لغو و در وقت که او
تو می باشد و او را در رو شریان گویند و او در رو است که نشانی مری و جهت غدار او چون است و این در
حرکت است و در رو یک طبقه خلقی که شده تا حرکت شریان باریک شود و باریک است که شریان
بر آنکه جمیع اعضا مفرد را ذکر کرده شد و در اصل خلقت از این حاصل است **دگر** لیکن و همین قسم
چنانکه ذکر کرده شد که لیکن از میان خود حاصل است و با قدر و حرارت است و همین قسم از
مانند خود حاصل است و با قدر و حرارت است که از آنجه که حرارت بهر را میگرداند و اگر از اعضا
مفرد خبری نفی شود معصوم بنزیت اما اعضای مرکب نه اعضا معلوم شد که از عضو و در باطن
خون و گوشت است و این ترکیب اولی گویند جهت آنکه مرکب از اعضا مفرد است و جسم
کونشی و این را ترکیب ثانی گویند جهت آنکه مرکب از اعضا و حران و غیره مرکب و این ترکیب ثالث
گویند و سر این را ترکیب رابع گویند و اگر در میان دیگر اعضا مذکور شود که کدام عضو است
که اول مخلوق شده و در وقت **بر آنکه اول** عضو که در بدن تشکیل می شود نموده و در باطن

نیز این است

حیث انکه منع حرارت غریز است یعنی طبع لغو اعدالت و ارواح بنده است انزکا ازل
 حاکم است و حیوان که عبارت از زنده که از قوت و سلطان در کس است و از حیوان است
 که قبول حرکت نمیکند در حرکت قوت معاد واقع میشود بخلاف آنکه بعضی را که حکم و
 دماغ است قبول حرکت میکند و حیوان بانی نیست دیگر حدیث بنور بر نور است که قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان فی البدن المضعفه اذا اهلحت صلح البدن و اذا
 قوت البدن کلم و یحی القلب بر شرف در مرتبه نکر مقدم تواند بود دیگر مقصود از انکه
 انان صریح است و محبت جلی جلد اول میسر دیگر انکه نظرگاه حضرت **کمال**
 ان الله لا یطیر الی صور کما و اعمالکم بل الی قلوبکم و یناطکم انهم یومنون انکم
 اول دل متکون میشود **و بعد از آن** اول دماغ متکون میشود بنابر آنکه در حوض مرخ
 محاکم در بیهوشی است و بعد از آنکه دماغ متکون شده و باقی اعضا هنوز نشده دیگر آنکه حس
 حرکت از دماغ میسر و این قول را ضعیف شمرده اند چرا که قبالتان بر حوض مرخ
 کون مناسبت از جنبه انکه لغو است بسیار میان انسان و مرغ در حوض و انکه حس
 حرکت بر دماغ است ان بعد از حیوان است و حیوان قبول است **و بعد از آن** اول
 حکم متکون میشود چنانکه منکر که ماهه بر است انکه است و محتاج است بعد از آنکه زلال قوت و عضو که
 فعال از خود در حوض حرکت پس اول حکم مخلوق شود و این قول را نیز ضعیف شمرده اند از جنبه
 انکه خدا و ان بعد از حیوان میسر و حیوان قبول است **و بعد از آن** اول تن یعنی
 ناف متکون میشود که غذا از و بخین میسر و این قول نیز خفیه است چنانکه شاید که در متکون مرغ

و ظهور او بسیار جبین بعد از آن باشد دیگر چنین بعد از حوق غوا سیکرد **و بعد** برانند که اول
فقرات ظاهر مخلوق میوه جبهه اند از این است و از تقدیم میوه بر بوی و این قول را نیز اخبار
نکته اند از جبهه اند فقرات از این است که از این است نه از این است جبهه اند که از این است
بدل گفته اند با اعتبار صلاحت نیست نه تقدیم در روح **و بعد** برانند که چهار ماهه منین در رحم قرار
گرفت از حرارت غریز بر روح در جوش این چهار لفظ میوه نفی که در محل دل و یکی در محاسن
دماغ و یکی در محاسن جگر و لفظ دیگر بر گرد این سه لفظ در آید و این قول بصورت ذکر است لیکن از
تشیخ بر شایسته و از این است که از این است و از این است که از این است اول دل متکون
میوه اعتبار قول او را است چه ذکر کردیم که اول دل متکون میوه و روح در دل حاصل میوه
اگر کیفیت حصول روح و نام او را ذکر کنند مناسبت بر آنکه روح بخوبی حاصل است
لطیف بخار که از لطیف بخار حاصل میوه و بخار که از غفار از نفی اختلاط حاصل میوه و آن
حیات در دل موجود است بجا حاضر است و یکا خارج میوه که در جگر حاصل میوه و لطیف
صانع است بخور است دل میوه و در آن نفی میوه و در جوف که خارج است از روح لطیف بخار
حاصل میوه که از جبهه لطافت او را روح حیوان گویند از بزرگ بدن روح است و آن از
جمادات باین روح متمایز میوه و این روح است حیوان است و مقدار از این روح
که در قلب حاصل شده بر مایه و این اعداد دیگر پیدا میکنند او را روح نفی گویند
روح است بقول نفی میانه که این روح نفی حاصل الوقت است و آن از بدن
روح از نبات متمایز میوه و مقدار دیگر از این روح که در قلب حاصل شده بخبر میوه و

نسخ دیگر باید اورا روح طبع کونید و این روح نیز جامه قوت طبعیت که تغذیه و تنفس و غیر
همان از خواص است و این که گفته شد مذکور است و کون روح بدو اختیار کند و این دو عالم
بر الاشیاء **درست است که این روح استخوان او را تغذیه کند** بدان اران جهت استخوان اول گفته شد که او
را کسی بولت و این معنی است بر مگر کسی از این اختیار مقدم شد **استخوانها بدین نوع نیستند چون** سنان
گفته واقع است که مدار گشته بران جوهر است و این جوهرها از اطراف بروتهای و غیره قوت طبع
اورا میزنند کونید و اصلاح کونید آنها بدو کونید و امتزاج از جانبین و بعضی استخوانها
بمثابه استخوانها باغ که از لاکال کونید و یاد ماخ را که عضله است از اوقات
کند و بعضی استخوانها چون اصلاح است که از خود میزد و دفع میکنند چنانکه بعضی در زرقعات
و این استخوانها است بر است فقرات رسته چنانکه فقرات و بعضی استخوانها در میان و بعضی
مفاصل در آن چنانکه مفاصل است و بعضی استخوانها در آن چنانکه در آن و بعضی استخوانها
تفصیل ذکر کرده خواهد بود و بعضی استخوانها چون استخوانها از آن سال صادر شود و بعضی
باز و استخوانها را بعد از این که استخوانها در میان او بر واقع شده و بعضی استخوانها
سلامت و شرط و ریح از جهت استخوانها در آن است و بعضی استخوانها در آن است
او بر فقرات جهت غذا را و دیگر آنکه با او در آن و او در او است و او را تغذیه و بعضی استخوانها
تفصیل است و بعضی استخوانها در آن است و بعضی استخوانها در آن است و بعضی استخوانها
آنکه بویها در ماخ رسد و فضلات و ماخ از آنجا دفع شود و جمیع استخوانها را کسی و اصابت

دفعہ دوم

و عضد لعفی چهار میسایم عذیر و سابقین و بعضی متعدد میباشند و شرط فقرات و اصلاح
لا فزید کار تعالی و تبارک و تعالی که در طول آن فرموده است چیزی که در دست هر طرف او نباشد که از آن بزرگ
طوری میباشند بر از جانبین و حکمت در میان است که چهار صاف و غمت که یک از اعضا برایت و از
انکال کتب کردست که در دراز قول افادت و دیگر وسیع باشد که در اندرون او رخ و دماغ
و بطون و غشیه کبجه ایست که از انکال کتب مربع و در دایا مقدار که در دماغ باشد که احاطه
اشیا کنند و ایدر علم نبوده مقرر گشته و انکه میباید لطول دالو حکمت بدان است که احاطه
که از دماغ رسته بر سر میباشند انکال کتب طبع و این را در در و مضبوط میباشند گویند
که عبارت از کان است که در کتب استخوان است و در در و صاق است و در در و کاذب
که حقیقت در در است اما در در شمار است و از در در و صاق استخوان ظاهر میباشند اما در در
صاق اول را در در اکمل است گویند از انجته که در درش سر میباشند که تاج واقع شده و ان کمال
دایره است از در کتب که هم را در در لام گویند از انجته که در خط یونانیان بدنام
در وجه لام است بر سر کمال است و ایدر در در پس واقع شده است و ایدر در در
گویند از انجته که بر سر است و صفوی نیز گویند و انکه در میان کان سر واقع شده
یامیان در در اکمل است اما در در لام بر سر کمال اما در در کاذب در در جانب در در
سر واقع شده و انرا در در قشری گویند چته انکه در در سمت استخوان است و به تمام
استخوان تر کشید و حکمت در در صاق است بخار که از دماغ متصاعده شود از در
بیرون نفوذ با اعضا خارج ایدر بعد از تحف منج استخوان دیگر است چهار را جدران گویند

نشد چار دیواری بر دکان سر در آمده و یک دیگر را و تیر کوبید که قاعده برکت شد که بر بالا
چیز بر نگویند اما خبر دانی الخ درین سبب از پایان دوزخ احوالت تمام است این بود که از
استخوان است که گوشت و لجه در پس واقع است از پایان دوزخ است تا استخوان و در دوزخ
کوبید و استخوان دیگر که یک جانب است و یک جانب است و در لجه کوبید در دوزخ
هم استخوان است که کوبید از راجحه که حکم ترا از باغ استخوانها است و استخوان و تیر در
در این استخوان است بر در زنده خوف و خبر دانی و منخ و بطون و ماخ است و از جمیع استخوانها
حکم تر است و حکمت در صلابت او است چه جامه است و مذکور است افق را زود
قبول کنند دیگر آنکه از فضول و ماخ زود متغیر شود چنانکه است و صلبه زود متغیر شود و دیگر
بر صدر که در فار شقیفه کوبید و باری استخوان است واقع شده یک طرف استخوان
پست از تره است و یک طرف استخوان حفر دانی استخوان را زود کوبید بر هر طرف چهار
استخوان باشد پس استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید
زود بر هر جانب در دوزخ استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید
بر هر جانب در دوزخ استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید
واقع شده و دیگر هر یک بزرگ است و باقی قاعده نیست و در هر پاره از هر یک استخوانها
کام از فضلات و ماخ از هر یک پاره پاره و باقی استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید
است و در اینها برین استخوانها است و باقی استخوانها را کوبید و باقی استخوانها را کوبید
استخوانها در میان بر دو مصلحت حکم است اول در قوت و این در

[illegible]

خون نر کوبیده عسل است و فقره پنجم است که در وثقه باشد که نخاع در آن ثقبه فقرات
العصب و در زیر آن روابد است که در میان در آمده و بر یک حکام مفصل آن شده و در بعضی
زایده و در بعضی نیست زایده میباشد که آنرا **خواب** خوانند بغیر از این خواص روابد دیگر است
که بر پشت مهر است آنرا سنانی و کور خوانند و گفته شد که حکمت در آن مهر است از اوقات
و روابد که در طرف مهر است آنرا **اجنحه کوبیدنی** است که مرغ ناخچه در مهر است از اوقات
نکودا و در فقرات گفته شد که ثقبه بزرگ است و نخاع در اینجا می رود و از هر طرف ثقبه دیگر
است که اینجا عصاب می رود و می رود و در **میرود فقرات** که عبارت از مهر اول
است فقرات است و ثقبه مانند مار لغو و نخاع در اینجا واقع است که در جمیع ثقبه فقرات دیگر است
تفاوت شده چنانکه نخاع از دماغ رسته و این فقرات قریب با غمت عصاب از فقرات
عقن رسته بزرگتر است از بقیه عصاب نخاع مثلاً جوعه از رود و در اند اول آن جوعه
تر میباشد و این نیز از این جوعه می آید پس ثقبه مهر اول است که تر باشد از بقیه ثقبه مهر دوم
فقره اول از فقرات عقن را زواید تر باشد جهت آنکه سر با طرف حرکت تواند که
و روابد مانع شود و در بقیه فقرات خواص و سنانی و اجنحه است اما در تر از روابد مهری
است جهت حرکت اول که اگر این روابد بزرگ بود یعنی که در حرکت بسیار آفتاب و روابد
رسید و اعصاب بسیار در این مهر در آمده چنانکه حکام فقرات ظاهر عبارت از فقرات
است و آن هم الف فقره است و یالف فقره طرف عصاب واقع شده سنانی و اجنحه است و در
و الف فقره است چنانکه او متها فقرات فطرت فقرات فطر بزرگتر است از فقرات

فقره حکمت از فقره

[illegible]

بر شود و معد را فتح گیرد چار او که تواند شد که اگر بر اضلاع شد از آن بخوان بعد در میان
 می او که تواند شد و اینرا بعد رسید **اصول** که عبارت از آن خوان است معیت عفت
 و اینرا بخواند از آنم بفرید لغزاف شصت یکصد کرده تا در محاسن ببار کشیدن از آن حرکت
 تواند کرد و در میان این استخوانها و غو سار است تا حرارت قلب و سر و حرکت آن حرارت
 نتوان کرد و این استخوانها را و در میان این استخوانها عضو است که از آن **بهر** گویند از جنبه ای که شباهت
 لوک حرکت متعادل است و محاذ در آن معده و در آن معده از آن بسیار است و محاذ در آن
 این عضو و منتهای واقع شده بر بالای آن تا از اوقات مصلحت باشد **تفاوت** که عبارت از خبر لعل
 و آن حرکت از آن استخوان بجز و با هموار است و از جانب بر بالا استخوانها و منتهای واقع
 شده و در جانب او متعادل است و بر بازو است **تفاوت** که از آن گویند که عفت و شکاف است حرکت
 و در یک طرف او متعادل واقع شده که بر بازو در اینجا است و بر براط بسته از او با طرف حرکت که
 تواند کرد و از این معادل که از این بیرون آمده یک طرف بالا که او را امتقار الغرار گویند و بر او براط است
 بخبر لعل بسته تا اگر دست بسیار بالا کند بازو از محاسن خوف بیرون رفته و هرگز از پیرایه بباط دیگر
 بمهره بازو بسته تا در محاسن پامان کردن نیز از محاسن رفته و بر پشت کتف استخوانیت
 شلست بر تا سر کتف بسته منتهای سناس که در فقرات واقع است جهت حفظ کتف از آن
 عارض الکتف گویند و بر دیگر طرف کتف عضو بهر است جهت اتصال است باقی اعضا و حرکت در
 حلق کتف است که استخوان تا بر متعادل کتف باشد تا حرکات همه جانب تمام باشد که اگر کتف
 بنفع و بازو و بهر گونه حقیقه بعد از آنکه از آن خبر در شریک نتوانست گرفت دیگر
 آنکه شباهت بر دیگر است تا از طرف اعضا را از اول و شش است از اوقات بمهره

و آن که از آن

وان استخوان است بر بالا کتف بخبر کون منقالت که عبارت از تمام دست در هر
 دست است استخوان کتف مفصل عصب یک عدد رضع نیز بر سطح چهار کتف را مل نامیده
 اما عصب عبارت از بازو است که استخوان است که در او در بند از قبول انقباض و تخر دارد که
 است آن کمی طرف بیرون است و حکم در او است که دستها را بر روی می توان به بالا خبر در دست
 آن توان گرفت که عبارت از ساقی دست است و او هم استخوان است در طول بر روی شانه
 طرف بالا که جانب ایهام است که بر چهار بکتر از طرف انقباض واقع شده و در **زیر عصب** کونید و آن دیگر
 طرف انقباض است که جانب خف است است واقع شده و نیز بکتر از **زیر عصب** است که جانب رضع
 واقع شده و در او در انقباض کونید و میان هر استخوان ساعد و بکتر از هر طرف است که نامشک باشد
 واقع شده و در او در انقباض کونید و میان هر استخوان ساعد و بکتر از هر طرف است که عبارت از
 هر حرکات بسیار کند و در هر طرف او **سطح** است چند مفصل است و در او **زیر عصب** واقع
 مفصل عصب و ساعد است بر هر طرف است و در او در انقباض کونید و در او در هر
 است که از طرف بیرون واقع از طرف بیرون و در او در انقباض کونید و در او در هر
 استخوان مفصل است که تحت محافظت است که در هر طرف بیرون واقع شده که آن را **زیر عصب** از طرف
 در طرف اعصاب عصب است که در هر طرف بیرون واقع شده که آن را **زیر عصب** از طرف
 بیرون عصب است که در هر طرف بیرون واقع شده که آن را **زیر عصب** از طرف
 و تحت محافظت است که در هر طرف بیرون واقع شده که آن را **زیر عصب** از طرف
 که در میان هر زائده عصب است که در هر طرف بیرون واقع شده که آن را **زیر عصب** از طرف
 و آن خوله است که در او کونید است که در هر طرف بیرون واقع شده که آن را **زیر عصب** از طرف

و در وجوه نیست جهت احکام و بد القلم حکم دالو جهت آنکه بدست کار بسیار و محکم واقع شود
 تا افع بر و بر سر و از هر جمله بدست استخوان بفت عمد در وصف واقع شده و اندک مجید
 دالو و غیر او طرف نیست و گشت تا در کف دست معانی پیدا شود که خبر نماید و قوف تواند کرد
 در و از نصف اول که جانب ساعد است استخوان است و در از رانهای بر سر استخوان که متصل
 ساعد است و در محکم حسیه و در یک طرف اینها زانو و دفع گشت و در یک طرف
 معانی و در سر رانهای استخوان ساعد که متصل رضع است و از آن واقع است که در ران
 و دیگر در رانهای استخوان در سر رانهای که جانب ساعد است و از آن کوه کوه و در و معانی واقع
 گشت آن زانو بدست استخوان در رضع است و چنانچه گفته شد باید معانی در و باید معانی حرکت
 انقباض و منبسط واقع شود و آن زیاد است در سر رانهای استخوان که از ران کوه میانی معانی
 که در هر طرف استخوان این رضع گشت گفته شد در و باید معانی حرکت چرخیدن واقع شود
 و در چهار استخوان است و متصل استخوان اینها منقطع گشت و استخوان اینها بر سر استخوان اینها رضع
 جهت که بدست استخوان بالا که کف دست و از آن اعظم از ران کوه بدست که عبارت از استخوان اینها
 بدست گشت و این چهار استخوان گشت شد استخوان اینها رضع محکم و مصمت میان رضع و اینها
 واقع شده بر این استخوان اینها منقطع در معانی که در چهار استخوان رضع رضع است و بدست در ران
 و بر باطن و اعصاب محکم شده و در رانهای حرکت است تا بحر کار خفیف دست از ران جدا
 شود و این استخوان اینها منقطع کوه دالو و کوه جان ران بدست جهت معانی کف دست
 که عبارت از استخوان اینها است و از آن است و باقی اعداد است در رضع واقع شده و این
 استخوان اینها رضع و منقطع است در محکم و اندک کوه دالو جانب است تا خبر در دست

توان گرفت و صفت آنست که متعلق است استخوان او وسط تر است از صف حجم و صف از یوم تا خورشید و نکشت
در سطح از سبب و بعد در از تر است که در آنست که در آنجا با بند در محال است گرفتن با طرف او بر اثر و باطن
آنست که بر کشت تر است تا جایی که در آنست که در میان آن فرجه نماید و چیز را که در آنست و نکشت
ایها هم متعلق است و با آنست که در میان استخوانها مشط در آمده و استخوان زیر یاد در آنست که در آنست
استخوان زیر یاد را که کوسید و از حقه خولوی است که سیما است را و عدد استخوانی در تیا و له اند
که عبارت از آنست که از استخوانها نکشت رسته حقه خند فایده **ال** خبری می خولود و از زمین
بر تواند در است در محل احتیاج اعضا خود را تواند خارجید **ک** کشت در آنست که بسیار کار
سوده و پس نشود و از استخوانها نرم تر می کشد که چرخید و در آنست که در تمام شد و در آنست که در تمام شد
بعضی از اصحاب شریح استخوانها را است را سیع عدد را که نموده اند و آن را که بر استخوانها باروست و عدد
است اعتبار که اند و در عنوان اختلاف است و بعضی آن را و این را اعتبار نموده اند و بعضی اعتبار نموده اند
و آن هم پاره استخوان است که از جانب است و یک از جانب و در میان بر سینه اند و میان
آن مفصل محکم واقع است و این استخوان چون استخوانها را **ح** حقه است و این مفصل محکم چهار
حاضر است و آنرا عظم کونید و خاصه هرگاه است **ن** نیز کونید یعنی سر و گردن
حاضر است عظم کونید یعنی استخوانها را **د** که جانب است است و آنرا استخوان و کونید یعنی
در پایانی اند و استخوان **ک** کونید حقه در میان است و در آنست که در میان است و تعداد بر استخوانها
است که استخوان فخذ در آن مغاک نموده اعضا شریفه نشان و در آنست که در میان است و تعداد بر استخوانها
است عبارت از رغام پایست و بر پارس استخوان است و بر پارس استخوان را

استخوان ساق دو رضعه که اینها را گویند لب عقب باشند گویند روزه را استخوان ساق
 رضعه باغ منط باغ استخوان استخوان باغ که رالت استخوان او برکنر جمیع استخوان
 بدن حشمت جل جمیع استخوانهاست که باله است و بر دارنده استخوانهاست با تحت خود استخوان
 گردنی است که در دو طرف بروی و سر یک طرف است و بر این استخوان و در دو طرف است
 که باشد تا از افات معلوم باشد دیگر آنکه با گرد که تواند است دیگر آنکه اگر این که باشد نتوان
 رفت متناهی آنکه بر این استخوان و در دو طرف است و بر این استخوان واقع شده است که
 در مغاک استخوان حق الورد است بر این استخوان واقع شده است و در دو طرف است
 آن با این مغاک است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 که اینها را در دو طرف است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 با این مغاک است و اینها را استخوان است که جان استخوان در این استخوان واقع شده است
 گویند و دیگر جان استخوان است که جان استخوان واقع شده است و اینها را استخوان است
 از طرف الفات نزدیک استخوان است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 ساق دو گوشت که از این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 که مغاک است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 از این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 از این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 و حکمت در دو وجه است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است
 خلق که شد و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است و بر این استخوان واقع شده است

که در این استخوان

[illegible]

اگر چه مجموع استخوانها در یک عرض بسیار است و تفصیل ذکر کرده شد است ^۱ مجموع و خست ^۲ مجموع است
 دیگر ذکر کرده می شود تا در خاطر نیاید که اگر چه مجموع استخوانها برین لوله غیر از استخوان لاله در مجموع بسیار
 از استخوانیکه قاعده ولت و در مجرای ذکر کرده خواهد شد چنانکه اندک در عظم الجذع ولت و غیر از
 استخوانیات در میان مفصل رضع و رطل است چنانکه ذکر کرده شد چنانکه اندک از خول و در شمار می آید و از
 روی ظاهر نیست و چهار ولت استخوان است چنانکه ذکر کردید ^۳ عدد و عظم جوخه را که بر سر است یعنی
 مژگون ابرو را اینجا که برون می آید ^۴ لوله از رجم ابرو در عظم جبار یک دولت و چهار دولت است
 چنانکه حالت است ^۵ چهار دولت در او را بدینکه بر سر استخوانهاست ^۶ چهار کشتند از لاله مفصلها چنانکه
 ارباب شریح روایر از شمار می آید اندک در مفصل است بسیار است بر آن تعرض و تفصیل عدد
 استخوانها بدین موجبت ^۷ ^{۱۹} ^{۱۸} ^{۱۷} ^{۱۶} ^{۱۵} ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 و هیچ معلوم نبود و چنانکه ذکر کرده شد در آن ^{۱۸} و در آن که قاعده است ^{۱۷} در رضع هر دو صد ^{۱۶} ^{۱۵} ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 چنانکه هر عین بر دو خواره ^{۱۸} استخوان کام که مفصل است ^{۱۷} قاعده است ^{۱۶} اصابت است ^{۱۵} ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 اصناف انسان ^{۱۸} بدین تفصیل ^{۱۷} رباعیات ^{۱۶} انبیا ^{۱۵} طوایف ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 مجموع فقرات ^{۱۸} بدین تفصیل ^{۱۷} قطن ^{۱۶} حجر ^{۱۵} عصص ^{۱۴} رضع ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 اضلاع صدر ^{۱۸} اضلاع خاصه ^{۱۷} ^{۱۶} ^{۱۵} ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 بدین تفصیل ^{۱۸} ^{۱۷} ^{۱۶} ^{۱۵} ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 بدین تفصیل ^{۱۸} ^{۱۷} ^{۱۶} ^{۱۵} ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 ساقین ^{۱۸} ^{۱۷} ^{۱۶} ^{۱۵} ^{۱۴} ^{۱۳} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱

غضروفات از محل غضروف شانه و سر استخوانها در میان پهلوسر استخوانی است که حنجری گوشتی و گردیده شد
دیگر حنجری غضروف است از جهت آنکه دایم حرکت تا افتاده باشد و از حرکات او است که حنجری اصلی بر سر
اگر حرکت و بویست بعضی بر افتاد و حرکت بر کوبی و اگر استخوان بعضی است که حنجری اصلی بر سر دیگر است
غضروف است تا استخوان باشد و مقدم بودن در محال است لغو و بویست است این است که با استخوان
غضروف است تا استخوان باشد و مقدم بودن در محال است لغو و بویست است این است که با استخوان
است تا استخوان حرکت حنجری تواند بود دیگر غضروف است تا استخوان باشد و مقدم بودن در محال است لغو و بویست است این است که با استخوان
نزد ریه و مفصل قنبر است و از استخوان حنجری
حرکت است و این حرکت بعضی است و جمیع اعصاب از دماغ رسته تا نخاع که خلیفه و حرکت و استخوان از دماغ
رسته و در میان فقرات پایانی آمده تا به باخ فقرات عصعص و از این نخاع اعصاب رسته از فقرات فقرات است و
ان گفته شد بیرون و بیرون و در اعصاب اندوه و قوت حنجری و حرکت را با اعصاب میسانند در اندک مجموع
اعصاب از دماغ رسته و فقرات است و لا نخاع را حلق گفته اعصاب از اینجا روید و با اعصاب استخوان دماغ
غایت نیست حنجری شده و در اکثر اعصاب حرکت صلابت را باید در حرکت اول منقطع شود و تخصیص
خفیف دیگر آنکه اعصاب از دماغ در واقع شده اعصاب از دماغ روید و با اعصاب استخوان دماغ
القطاع ان عصب که دماغ نمرک حنجری شده جمیع اعصاب از اینجا رسته شدن حنجری استخوان دماغ
بسی نخاع از دماغ نمرک است شده تا از اینجا اعصاب روید و حرکت را با اعصاب استخوان دماغ
اعصاب استخوان است و منها او جلد و اعصاب استخوان است و منها او جلد و اعصاب استخوان است و منها او جلد
محرک است که ادراک مذوقات میکند و بعضی دیگر اما حرکت میکند و بعضی دیگر اما حرکت میکند و بعضی دیگر اما حرکت میکند

دیگر است افاده حس و حرکت میگذرد به اعصاب و بعضی از اعصاب مجوف است که روح نفسانی در آنها
 ساکن است و بنابر این در کان و در مجرای اعصاب جمیع این اعصاب از دماغ رسته و روح
 رسته مگر عصب از اخرون عصبی رسته که بگذرد است بر آنکه مجموع اعصاب از دماغ و نخاع رسته است و
 روح و فرد است اما از دماغ نفق روح عصب است روح اول از مقدم دماغ رسته و انچه است در مقدم
 دماغ را زاید است مثلاً به لسان که او را حلقه میگویند این روح اول از بلور و او رسته که حاکم است
 و دیگری از جانب و این عصب مجوف است و جوف او خدایت نورانی در آن تواند رفت
 از عصب از طرف راست رسته به چشم است ابو عصب از طرف چپ رسته به ریه است و این روح که
 از این عصب میروند و باز از این عصب میروند این روح که میگویند چون اجتماع نور با عصب در ریه است و
 این تقاطع را که میگویند و صلبت بسیار است باین لحاظ و این عصب از
 ارباب این عصب است و بعضی از عصب از طرف راست از دماغ تا جمیع عصبان نورانی که
 و چپ است میروند و عصب از طرف چپ آمده برید دستور نما خط منحنی که در دال که است
 بهر دو طرف است در بدین لحاظ و فایده این از فعال روح عصب در مجموع نورانی است
 اگر از قیاس است که هر یک که در حد ان حرکت باین عصب میروند و ضایع شود و نمیشود که اگر یک جسم
 بگیرند و از یک جسم زیاده متوقف دارند چه خواهند بود و خبر بر این که نظر کنند که جسم را میگویند با ان
 خبر که توان دید این است که در هر جسم در یک موضع باشد از اجزای آن یک جسم و هر که از اجزای
 را میگویند یعنی که هر جسم را بصورت دیگر در چون میانی که دوام غیر میانی دیگر است از انچه است
 یک را از اجزای سبزه حرقه چون از اجزای خفیه است که با یکدیگر است و دیگر میانی است که با
 میانی است و غیر دیگر است و آنکه هر یک از این عصب میروند و دیگر از اجزای عصب که این عصب

راسته اند و بحقیقت سابقه است درین مجموع النور بهر ملائکه میسر بود که از زیر محاسن است اندر نور که
بعینش از این محاسن مجموع النور رسد و تیرد و یک و یک در حقیقت این در ظاهر است جمع ایشان در مجموع
موجب زاید است چه زمین که خواهد از محاسن است در تیرد که این زمین محاسن از نور است
در اینجا جمع کنند بعد از آن زمین را از این زمین باین نوع زوایا و خولع از آنکه است
همچنان از محاسن و باین زمین او را از حقیقت است که این در زیر سافت دور کم میوه و به تخیلات و این اب
کم چه زمین بر سر زمین فرو میرود و زمین بسیار میخورد و بخندد است که چه در یک جمع شود یکبار بر
زمین جان از آن بر یک و از اعصاب غیر از این در عصب میسر و نور با صحر در زیر عصب است
و آنکه دیدن خروج خط ناعار یا انظار است از این علم است در محاسن محقق است
روح او است و از لقمه استخوان آن چشم بیرون آید و در غشای حرکت است و حرکت
روح هم از روح اول غلیظ تر است چه آنکه فعالیت روح حرکت و فعل روح اول ادراک است
از عصب است غلیظ تر میسر در حقیقت است میان مقدم و موخر و باخ است رسته و این روح چهارم
ملا شود و بعد از آن از جلد است چهارم و اول از عصب است و این روح است و این روح
سایه بیرون می آید و عروق سایه گفته خواهد شد باین می آید و در حقیقت غیر عصب است و این روح
از لقمه استخوان صخر بیرون می آید و در حقیقت است و این روح است و این روح است و این روح
طریقت است و این روح است و این روح است و این روح است و این روح است و این روح است
اما کو میسر است بگویند هر طرف اندرون است اما کو میسر است بگویند از اینجا میسر است
بین است در این و بیرون میسر است بطریق معنی میسر است و جلدان میسر است

استخوان و جنبه که رخساره را گویند بیرونی و ایرود در حواله دندانها و جلد رخساره و جلد پیشانی و قعر سر
 از زلف است بیرون و ایرود در زبان و کفنه رخساره و گوشه رخساره و ایرود در گوشه رخساره و ایرود
 در ادرک طعام باید عصب است از خلف روج ثالث میان قاعده و دماغ و القوه
 بزوج سیم متعلق شده باز جدا شده و از در زلف است بیرون آمدن و در خاک بر الکنه شده
 از این جان دماغ رسته و هر فرد از این روج دو واقع شده و بی عصب است ایرود روج است و بیرو
 تبعی شده یک عصب در غایت در اندرون گوشه است بر الکنه شده و ادرک اصوات بر عصب است
 از لقمه عظم مجر که اورا **عصب** گویند بیرون و ایرود این لقمه پنج رنج است و حرکت در هر چهار است که
 که از سبب او رسته و این لقمه در ایرود مسافت او دور باشد در مسافت صلابت است که کند چو
 این عصب حرکت و در عصب حرکت صلابت باید جدا از این لقمه بیرون ایرود روج ثالث متصل شود
 و بعضی در عضله رخساره بر الکنه شود و حرکت رخساره باید عصب است و بعضی در عضله صریح متعلق شود و حرکت در
 آنکه روج عصب از روج چهارم است و عصب سمع از روج پنجم است که الت سمع و باید مکتوف باشد تا
 بموج هوا ادرک اصوات کند و الت ذوق غیر مکتوف است چو که بواسطه رطوبت لغایب
 ادرک طعام میکند و این عصب سمع از روج خامس متعلق شده که آن اصل است از مقدم دماغ
 از خلف روج چهارم رسته و لغت و در باطنها بزوج ششم است که چنانکه گویا که یک روج شده
 اند بعد از آن از جدا شده و از روج ششم و بر الکنه که در مشتق در زلف است واقع است بیرون آمده و
 یک متعلق عضله حلق و اجزاء آن شده و این قسم مزوج عظم و قسم
 متعلق عظم کتف شده و قسم در لقمه که عرق میان بیرون ایرود و میوه و لقمه مزوج عصب است
 بعضی است حنجری از عضلات طرف اعصاب است و جدا از آن عضلات بکذا قسم از جدا شده

باز آمدند

پارکوه و کوه و غروف که غروف **فردی** میخوانند و این عصب را از بن حبه عصب راجع گویند
و با نفع در ریه و دل و قصبه ریه و سایر باریک اندن **نوع** از بن مشترک میان دماغ و نخاع است
و اکثر متفرق شده در عضله محرک است و عضله مشترک میان عظم لام و زویریه و باغ عضله
که در آن نوار است برکنده شده **از نخاع** رسته و یک زوج و فرد است برکت روج
از نخاع فقرات غنی رسته و از تقهبات فقرات بیرون آمده **از تقهبات** فوق اول و ثانیست
بیرون آمده و اکثر آن بطرف سر بر رات مرفوع و بعضی بطرف جلد کون و رقبه و بعضی الی برکنه
مرفوع و از آنکه تمام عضلات از حرکت کون است **از تقهبات** میان فوق چهارم و پنجم است
آن و بر فرد و رستم **عضلات** که حرکت جمید کون بر آن عضلات و
از آنجا بالا آمده و شکم فقرات کون آمده و از آنجا گذشته و در جوف کونش بر انده شده و در
حیوانات کون متفصل شده از رقبه حیوانات کونش خود را حرکت توانند و بعضی آن بیست که
کونش خود را حرکت توانند داد و جهت آنست که این عصب کونش را آن شده و
طرف رخسار آمده و در عضله رخسار برکنده شده و در بنایم بوضعه کونش متفصل شده
از تقهبات میان پنجم و چهارم است بیرون آمده و بر فرد و رستم و قسم دیگر لطیف قفا آمده و از این
عضله کونک فقرات کون متفصل شده و در آن جانب چهار شده و بعضی متفصل از عضله که محرک
کون است شده و بعضی فرو آمده و بعضی فقرات است متفصل شده و **از تقهبات** میان پنجم و ششم است بیرون آمده و
طرف رخسار آمده و بروج غنی متفصل شده **از تقهبات** میان فوق چهارم و پنجم است بیرون آمده و
قسم **اول** که فرو تر است از جانب پنجم آمده و بعضی رخسار و عضلات محرک سرو

کردن است از جانب پیش متعاش شده و **وقت** که بزرگترین است و ثعبانیه متعاش عضله کتف شده
 و ثعبانیه دیگر متعاش عضله دوشی با بعل شده و **نوع** و بقیه و هشتم این ثعبانیه به فقرات
 کولن علی الترتیب بروی آمده و این هر سه روج عضله بیست و بعد از آن شاخ شش شده اکثر
 شاخهای روج نود و سی در کتف آمده و بعضی باز و ساعد و کف دست برانگشته و آن شاخهایی
 از روج بیستم است باز و آمده و آنچه از روج ششم است کتف است آینه اما اعصاب که از شاخ فقرات
 پشت رسته هم الف روج است **نوع** از ثقبه میان فقره اول و ثقبه ناست از فقرات پشت رسته
 و بدو قسم رفته قسم بزرگتر از عضلات اصلاح پشت متفرق شده و در حوله تریجارت بالا رفته و
 نیز روج ششم از اعصاب از فقرات حقیقی رسته متعاش شده و در هر دو دست برانگشته شده **نوع**
 از ثقبه بیست و یک روج اول است و بعضی از آن بجلد کتف آمده و هر کس کتف ناست و بعضی دیگر
 بیاض اعصاب بعد از رسته متعاش شده **نوع** از ثقبه میان فقره ناست است و در ربع رسته
 بیاض از رواج دیگر که بعد از روج بیستم است از ثقبه میان هر دو فقره بعد از فقره ناست و در ربع
 رسته مکرر روج که ثقبه از ثقبه نفسی فقره ثقبه است و این مجموع اعصاب از عضلات
 و اصلاح سینه و جلد برانگشته شده اند و در حرکت بدن اعضا میرسانند و از اندام
 که از شاخ فقرات قطار رسته **نوع** از روج یکم و یکم روج یکم و یکم روج یکم
 رفته و در عضلات برانگشته و در روج ششم آمده و در عضلات بطور انده شده و
 روج که از فقره بالا رسته با اعصاب که از دماغ رسته متعاش شده و روج که از روج فقره آخر رسته
 شاخهای بزرگ رسته و با اعصاب عجز متعاش شده و از آنجا پائین آمده و بعضی از آن ساق پایا
 و قدم متعاش شده **نوع** از شاخ فقرات عجز و خصوص رسته شش روج و در دست

روح از تقیای نفقات بخور و است روح از تقیای نفقات بعضی است و فرد از اخر قوه و اخر غصص
روح اول از روح نفقات بخور و است روح از تقیای نفقات قطره از باطن را بر نفقات و در ساق با بر اند
و در روح دیگر از روح نفقات بخور و است روح از تقیای نفقات بعضی در غصص تقعد و فیض و شانه و در رحم و
بطر و غصص بخور و غانه بر اند شده و قوت در حرکت بر اعضا میرساند مجموع غصص است
روح و فرد است بر ترتیب از دماغ روح در نفقات غنی است از نفقات طهر از نفقات
قطره از نفقات بخور و غصص روح فردی **نمایم** در نفقات غنی است از نفقات طهر از نفقات
یا از جانب یمن و دیگر از جانب بایران بخور و غصص جانب یمن است و در اجزای دیگر از نفقات بخور و غصص
ایر با لطیف خاص از در که بخور و غصص این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
ایر و در که است یا بر که و دیگر بخور و غصص این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
حیوان را با غصص از نفقات بخور و غصص این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
باقیه شده و در حرکت است و در آنکه این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
روح حیوان از نفقات بخور و غصص این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
او بعضی واقع شده و غصص این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
و طبقه خارج بر طول اندام و حرکت است و این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
و در آنکه این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
میباشد و در آنکه این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص
او را در آنکه این نفقات از لطافت او روح حیوان میگویند و از این بخور و غصص

انوار

از آنکه ملج و مانع گیرد چون دماغ سردست از حرارت با فراط مفر نشود اما فراط کمتر از سردی است
اوربط که لطیف الفطری میوه است بایان از این تافوق محو از فقرات طرد و این فوق محاذ سردل
محبت و جود از این فوج میگرد از این تافوق میل میگرد و کشیده میوه و بریت و جود محاذ سردل
نعمه خلود جود مرفوع و در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
ظهور جود مرفوع بدو قسم و سه بجانب میوه و در اصلاح و تاج برکنند میوه
و جود سینه در میگرد و در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
بعد از آن که در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
بر روی آید و نمائند آید و در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
سینه بایان خلود دیگر جود شده یا خاصه کلیه است و در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
نامانته دم و در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
ان مانته بادم مانند امراض خاصه و بعد از آن که در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
جست ایراد و این کتب از سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
باور ایراد و این کتب از سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
معاینه سینه و این کتب از سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
اصا سینه و این کتب از سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
بر این کتب و این کتب از سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات
نقد و در سینه و اطراف قصبه می برکنند میوه و جود بایان از این بر این فوج از فقرات

طغیان جوان در حرم اند خدا خود از ناف سگیند و بعد از آن امدن از رحم آن که حرکت می نمود آن سگین
نمونه فرماید و این حرکت را در مثانه و مثانه و اطراف قصب با فخرج متفرق شده و این تریانی که بجز
خود آمده بایان زاید و در فخذ هر دو شخ متفرق و با طرف است و این و دیگر و دیگر بطرف بیرون
می رود با ساق و قدم و جبهه می شود و از اندک می شود و اکثر آنست که تریانی که بهر دو پا را از رخت آوردن
که در پا راست و اما تریانی که در پا چپ شده که موافق آورده می شود و تریانی که در پا راست و چپ
و معین و طحال و امعاء و غیره از اعضا باطنه اما تریانی که در عضلات و در رخت آورده می شود
مانند و آورده نموده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
آنکه آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
غذا و حرکت کنند **در تریانی که در رخت آورده می شود** و تریانی که در رخت آورده می شود
فوت خواهد شد و این او در رخت است و تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
باشد و این که فرجه فانی شود و در بدن مایه و دم است و در جگر حاصل می شود و در جگر حاصل می شود
خود را با اعضا می سازد و در بدن مایه و دم است و در جگر حاصل می شود و در جگر حاصل می شود
و یک طبقه می شود و از آن جگر او در تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
مانند تریانی و از رخت او را و در تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
جبهه غذا از تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
پوسیده است و در رخت او را و در تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
نزد او مایه و در رخت او را و در تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود
که شده تا آخر و در تریانی که در رخت آورده می شود و تریانی که در رخت آورده می شود

الطاهره

[illegible]

خبر دم کند و کبیر را نفع چهارم خفیه بار یک شده بر شاک مریع و در ظاهر بالا مریع بر کتف شده
 از طرف و نوع از طرف است نزدیکی کرده محاذ آن ثعبه گفته شد از طحال است و نیز آن
 و در اجار اندک نیز حجه غذا از حسم در جداول که در حوا معان موقوف متفرق شده آن نیز حجه غذا
 که مانده ثعبه ششم در جداول حوا معان صابم و معان امور متفرق متعادل نیز حجه غذا است و در اجامان
 آن و ریدر با یک سید باین نوع قسمت نمود اما و ریدر که با یک سید باین نوع قسمت نمود
 از محکم بر رسته و گفته شد که او را اجوف میگویند و در کبیر گفته شد متعادل است تا غذا یکبار از آن
 جز یک در وجه از کبیر و این را بر دو قسم میگویند بطرف بالا مریع و قسم بطرف پائین مریع اما آن
 لطرف بالا مریع او را اجوف صاعد میگویند در محکم بالا رفتن وجه محکم که حجاب بالا میگویند بالا مریع و
 در محکم که حجاب مریع ثعبه بار یک از وجه متعادل و در حجاب بر اندک متعادل و حجه غذا از حجاب و آن ثعبه از
 حجاب مریع که از وجه متعادل غلاف قلب بر سر از عروق بسیار ثعبه مریع جدا می شود و بعد از
 غذا را مریع و بعد از آن متعادل بر دو قسم بر کتف در محکم است دل است و بر دو مریع و غذا
 نشسته و دل مریع و ویدر که بر کتف است در دل است حجه اندک از ریدر که غذا بر دو مریع و ویدر که
 بر سر حجه تغذیل دل تقریب غذا غلیظ تر است از مریع مریع که با یک اما حجه از اجوف
 بر مریع از ریدر ثعبه مریع و بر دو مریع اول در خوف قلب مریع حجه غذا نشسته و ویدر
 که او را حقه میگویند حیا حجه ثعبه مریع در کتف و در دل قلب مریع حجه غذا
 قلب مریع مریع حجب میگویند و لطرف فوق بخار فقرات محاذ است مریع و در اصل
 در باین ریدر مریع و عضلات و نوار اجار اندک مریع حجه از ریدر ثعبه مریع مانده حجه از دل مریع
 ثعبه بار یک حجه مریع و در بالا غشاء فاسم صدر غشاء فاسم گفته شود و کتف مریع در آن مریع

از آن و ریدر

[illegible]

عرض مریه و بعد از آن بوداج غایر میسرید و دیگر لوار کین میوه و از این شش شعبه بار یک جدا می شود
تا رنگبوت از بار یکی کو یا محو می شود و از این شش شعبه که در طاهر جدا می شود که اول و درین و او
تا آخر دست مریه هم و سوم از هر طرف در هر کتف در آمده و تا کتف با و همراه است بعد از آن
در آن حواله متفرق می شود اما و داج طاهر که گفته شد که هر یک متفرق می شوند باز دو قسم می شوند که میان
و شعبه بار یک از جدا می شود و فلک اعصاب متفرق می شود و شعبه بزرگتر در فلک حواله آن و عضلات
ان موضع متفرق می شود اما و داج غایر و از آن حواله که می شود و آن نزدیک است جدا می شود و از این شعبه
بار یک جدا می شود و شعبه او داج طاهر متفرق می شود و در هر وجه و جمیع اجزا عضلات غایره مریه و
اجزا و منتهی منتهی در لاس و از آنجا نیز شعبه جدا می شود و در عضلات و رباط و اعصاب میان فقره
اول و ثانی از فقرات کولت متفرق شده و از این بار یک جدا می شود جدا شده نزدیک است
و سرخست غلیظ که متفرق می شود در آمده و آنچه از این شعبه بار یک باقی مانده تقف در آمده از این
و در غشای دماغ متفرق شده و در غشای دماغ و در غشای دماغ و در غشای دماغ و در غشای دماغ
شعبه است بعد از آن در دماغ برکنده شده تا می رسد به مجاری که در پائین قسم اول و دوم است
او را معصره گویند خود در اینجا جمع می شود و حقه غشای دماغ و از این شعبه در اینجا جمع می شود و از این شعبه
بزرگ می شود و خود را از معصره جدا می کند و به بطون دماغ می رود و نیز این که در آن محالست در هر قسم
متفرق می شود اما می که آنرا شکله دماغ گویند و در محالست که در تریج دماغ گفته شود و آن را در
که بر نسبت احوال دو و درین است که گفته که نفی که می رسد دیگر در این اطفال جمع می شود و از این
شعبه جدا می شود و در جلد و اجزا طاهر و برکنده می شود و بعد از آن جدا می شود که در فایده

[illegible]

و در لفاف و حوله برکنده شده چته غذاران اعضا بعد از آن با لبعث بزرگ جدا شده
بگوده چپ آید و ناختن با یکدیگر شده و در لفاف و حوله کرده چپ متفرق شده بعد
از آن دو در بزرگ از اجوف نازل شده و این دو در بزرگ ^{مستقیم} کوسید و این دو در بزرگ
بگوده راست و دیگری بگوده چپ و در دو کرد و از این دو در بزرگ خود را اجزای میکنند تا به دم است
خون دم را خود را خود ساقه مانی که مانند عنبه از این دو بعد از آن دفع می شود و تحقیق این در دو در بزرگ
کرده نفوالت را دم قله ^{از طرف چپ} طالعین عینه جدا می شود و بجزیه از این بعد از آن در
دیگر از این دو اجوف را خود را بگوده راست و این دیگر بگوده چپ این دو تفاسی و ببعث چپ که از
طالعین رسته می شود و آنچه بگوده راست و این تفاسی چپ می شود و این دو در بزرگ هر دو کهم از این دو
از این دو در بزرگ بختی کهم اول و اما خود حقته می از این دو در بزرگ بختی کهم اول و اما خود حقته می
از این دو در بزرگ که اگر صحبت با کس بختی کهم اول و اما خود حقته می از این دو در بزرگ بختی کهم اول و اما خود حقته می
نازل چپ فقرات است برسد در محاب بایان این دو محاذ بر فوق که می رسد ببعث چپ و در آن
در می رسد در عضلات در آن موضع برکنده می شود و ببعث چپ و در می رسد در عضلات
بطر برکنده می شود و چپ با خود می رسد بروم می رسد و یک طرف است و دیگر طرف چپ می رسد
به هر دو این بایان از این دو در بزرگ برکنده می شود و در عضلات شکاه
برکنده می شود ^{بایک است} چپ در بایان صفاق برکنده می شود ^{در عضلات شکاه} و در عضلات شکاه
در عضلات مقعد برکنده می شود ^{در بزرگ} در بزرگ در قصبه و حوله از این دو در بزرگ در کون رحم
و شانه و حوله از این دو برکنده می شود و چپ بکون رحم و این دو بکثرت و در بزرگ از این دو در بزرگ
می رسد و بختی کهم اول از این دو در بزرگ و از این دو در بزرگ

در صحت داشتن لبان عورتان یا مالیدن مالشان از آب شود ^۶ در عضلات بر بخوان
انسان را رگست برکنده منوع ^۷ لطیف بالا برآمده در عضلات بر طول لطافت برکنده شده و آخر
عروق که از رگست فرو آمده و برکونت لطافت منقش شده و خارج آمده و بجنب گفته اند رگست انجم
ازین شخ بضم گشت ^۸ در مردان بقبض و در زنان بفرج آمده و نیز در عضلات برکنده منوع
از ناف کشن ران بیرون آمده و بپیکاه برکنده شده ^۹ که از رگست از ان حق از اجوف نازل
حاصل شده پیش از آنکه بر ران رسد شخ حاصل می شود ^{۱۰} از رگست شخ مانده بران می آید و
از رگست جدا می شود و در ران برکنده منوع بعضی پیش ران می آید و بعضی بعضی که در رانست می آید و از ران
ران آمده برکنده شده ^{۱۱} از مجموع این چهار باقی مانده بپایان می آید و بعضی بعضی از ان می رسد ^{۱۲} در میان منقش ران و فرو آمده
بیرون قصه صغرا ساق بر قوا بمقتضای رگست ^{۱۳} کونیز در میان منقش ران و فرو آمده
از رگست جدا شده و در عضلات ساق برکنده شده و از رگست جدا شده و در اندون ساق سنان
دیگری در میان قصه صغرا و قصه کبری فرو آمده تا بقیم و منقش ^{۱۴} بقیم و سیم از طرف اندون پای
فرو آمده تا بهی که کونت ساق کم شده لطاف اندون با می رسد و نیز لارک ^{۱۵} کونیز و ابی که سیم
و باز چهار رگست می آید و از طرف بیرون در قدم متفرق می شود و بعد از طرف اندون نیز در قدم متفرق
و از رگست بر رگست اندون رگست خضر متفرق شده و دیگر رگست اندون منقش شده و در رگست
متفرق شده معلوم شد و آورده در جمیع اعضا جهت غذا را میزد اعضا ^{۱۶} در رگست که در رگست
شرح این پنج بیان که اندون را علم غذا را ^{۱۷} در رگست که در رگست
رگست از رباط و عصب و لحم ^{۱۸} محرک غذا را در عضله است ^{۱۹} جدا می کند عضله را در رگست

عضله که حرکت از رابط عضله است و هم بر آنکه عضا که محرک آن عضله است خود را در کشش تا آن عضو در کشش
 خود این عضو را که از آن عضله است لغو تا آن عضو منبسط شود و از حرکت این عضو منقبض
 و منبسط شود معلوم است که کدام عضله را حرکت باید داد و حرکت نمیکند بدان عضله تبارک از حرکت الحاقی
 چه لغو است که عضله محرک را در کشش ذکر عضا را با الله حرکت نمیکند بدان که لغو و اینها است
 حرکت خاص در کشش لب زان حنجره حلقوم نخاع کلافک با بال سر کون شانه بازو ساعد رضع
 انگشت دست و انگشت نفسی زدن که حیالت نیست شکم ران زانو ساق قدم انگشت بازو قصبه
 مفصل و در این عضا را جهت حرکت کون عضله است بعضی را یک عضله که آن شانه است و بعضی را دو عضله
 شارب و بعضی را زان و غیر عضلات در خول و مملک مناسب عضله است این عضا محرک آن عضله
 مثلا عضله محرک را حرکت منار او حرکت و عضا که محرک آن است منار او حرکت و چون عضله
 حرکت مناسب آن بود داخل عضا مرکب بود و فضا علیحد نکر در ایام **محرک** اول را داخل عضا
 مفرد که است و حرکت اول عضله است از آنجه از عضا مفرد شمرده اند و حرکت مرکب از عضلات
 مثال هم از عضله کف و عضلات راحه و تریسار متقابل بعضی عضلات رضع و در بعضی راحه و در
 میانند نما عضا خرد و بعضی عضله هم و تر را یک عضا گفته اند و بعضی دو عضا و دو و تر تر
 مثال این **لغوی** عضا را بدایات است که اندر این عضو را با حرکت هم یا عضا بدایات
 در عضا اختلاف شده دیگر آنکه که صاحب این فرست در اول در میان مکرر عضا عضا
 دیر و در آخر که استکمال این گفته بر خلاف آن نوشته اند و عضا است در عضا اختلافات
 اکثر بر اینند که ذکر کرده بود و آنکه بر عضا از کجا بسته و کجا متعاقب و بعضی بر عضا

این مختصرت مجرعه عضلات بر حضور بالبعق فواید ایجاد کرده که **موج** در روج حمل و ج
است بدین تفصیلت اول پستان در دو عضالت است و حرکت این عضلات و حرکت می کنند و یک
بار حرکت و در روج عضالت در یک عضالت و بعضی بر عضالت گفته اند **موج** که جبارت
از دین است و مفصله می گویند و در روج عضلات این چهار طرف از جهت حرکت کون مین و فوق و تحت
و عضالت کرد این روج ثقل در او عضلات و حرکت است چنانکه در این حدقه تا از روج بر و سر از محل خود
برون بخیزد **موج** از این عضلات که می گویند و بعضی در عضلات می گویند معلوم شد که در روج حدقه برده
عضالت در چهارم حدقه رخان می گویند در روج رخان یک عضالت است و این عضالت رخان را چهار رباط
که از چهار استخوان از این رخان و در روج است اول استخوان حبه کون و دوم استخوان سیمیه کون
کف چهارم استخوان استخوان رقبه و بعضی معال که کون خود را حرکت توانند داد و بواسطه است این در
مکون است این عضالت چنانچه حرکت در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان
چهارم در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان
فک انفور و روج عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان
در رقبه در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان
عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان
کون مین و روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان و عضالت در روج رخان

عضلات در آنجا میکنند و چهار عضلات که در او در می آید میگردانند در این عضلات که
 از طرف بیانی و دیگر از طرف بار و هزار طرف فوق و در از طرف تحت تا او را در آن میگردانند
 در این عضلات چهار عضلات است که او را پائین میگردانند و در عضلات که او را
 کوبند جهت خبری که گفته بودیم در این عضلات که در این عضلات که در این عضلات که
 در او گردان زان و در عضلات حرکت بود آب و در عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 لوی عظم را در او گردان زان و در عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 سر و چشم و حرکت لطف حلقی لطف مغزی است یعنی حرکت لطف بر لطف حلقی
 عبارت از قطعی افلاست و او را صد و نوبت عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 در کسین سینه و سینه و در عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 دو جهت قبض و دو جهت بسط و معلوم شد از اصلاح بیت و چهار بیت و میان آن بیت و در فرجه شد
 در فرجه چهار عضلات مجموع سینه و نوبت عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 باز و سوزده عضلات که در حرکات بین و بار و مقام خلف و حرکت گردانیدن در عضلات که در
 بر دو ساق و در عضلات که در ساق و سوزده عضلات که در حرکات مختلف ساق و در عضلات که
 در او گردان زان و در عضلات که در او گردان زان و در عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 و انما عضلات که در حرکات است اکثر گرفت و واقع شده بر هر راس و در عضلات که
 چهار حرکت از ده عضلات است و در عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 بر یک و در یک از ده عضلات است از بیت و عضلات که در او گردان زان و در عضلات که
 از هر دو راس است از هر طرف او یک عضلات است از یک عضلات است که در او گردان زان و در عضلات که

از این عضلات
 ساق و عضلات

از پنج عضل است معلوم شد که هر یک از اینست چهار است از پنج معلوم شد که این عضلات حمل و نقل
 است و اما از طرف مجموع اینهاست که بنمایند که گویا مجموع این عضلات و چهار عضل دیگر است
 که نیست را یکجا گویند بر یک است عضلات **انسان** در خصی می توان چهار عضل است و در خصی
 است و در خصی مردان ظاهر و معلوم است چهار عضل است با این و خصی خوربان در کشی ران این است
 او را در عضل کافی است در دانی نشانه یک عضل است بول را که به سر او و جوار او اندک اندک بول را
 آن عضل است بعد بول بیرون اید باز او را که سر او **در دگر چهار عضل است** و در دگر چهار عضل
 است در هر ران بر یک عضل است چنانچه در ران به نوزده عضل است و در ران تر عضل
 از عضلات بول فاضی و با سطران است **در ران از نوزده عضل است** و در ران از نوزده عضل است
 و هر ساق را بر یک است و گفته اند که این مجموع هر دو را از این موضع که ذکر کردیم نگاه
 اند که محرک این موضع اند از این معلوم **در ران پانصد و یک است** و این عضل است
 است و نوک یک است **انسان** را با نصد و پنجاه و چهار است و بنقول از جوامع حایرین است با نصد
 و آن نوزده است **ان** در
ان و العلم عند الله
 نزع دماغ اجزاء دماغ آنچه متعلق است به است لعمرو الله عظم محف و غنای صلب و رقیق جوهر دماغ
 مع طول آن و سبک و عظم تر است دماغ از سبک معلوم **ان** اینجا ذکر کردیم و بنویسید و الله اعلم
 یک در صلب است ملا عظم و بعد از آن یک در رقیق است **ان** این هر دو را غنای صلب و رقیق
 و بنحیین تر گویند و این دو پرده بگرد جوهر دماغ و بطول در آمده تمام سر و رخ از بالا و پایین و حلقه در
 و غنا آنست جوهر دماغ را که به او جوهر دماغ نرم است از صلابت آنخوان تر و نفوذ و لطیف
 حلقه القافی و اینها دماغ آن پرده که ملا عظم است محکم تر است بجهت غنایست بعد از این

چند است و برده که ملاخ است ز مرتبت ان نیز خف است بعد از هر برده جوهر دماغ است
بطور جوهر دماغ سرد تر است و فایده سردی که بواسطه حرکات اعصاب از آنجا گشته و حرکات
روح تخيلات نکند ذکر و غیر ان خاک شعور و طوبت راجعه است نیز بواسطه امیر حرکات
در دماغ و با برده که در جرب و نرم است اما جوهر را جلی است که اعصاب از دماغ رسته
از رسته شعور و نرم است و محسوسات را از خود دراک تواند که شعور حق خامر بطبی که در طول
دماغ است و از آن در دماغ قرار گیرد و امیر حقه شعور از جانهاست و شیخ عیسا از راجعه دیگر گفته و ان
نیکو غدا اعصاب شعور که غصه ان از دماغ و دماغ غذا گیرد که صلب شد فایده است و انرا بنام
که غذا را نور و نور در مقدم دماغ بهترین است از راجعه اعصاب حس از مقدم رسته و نور دماغ را انرا
صلایع است پس مقدم از راجعه اعصاب حرکت اکثر از نور دماغ رسته و در راجعه حرکت
صلایع با برده بواسطه حرکت زوایا و نور میان مقدم دماغ و نور برده لطیف است تا خروج نور
از خروج صلب جوهر که عروق که در دماغ از بند اعصاب بر سر میگذرد و در میان دماغ میان
و طبین محلی است که خمر حقه غذا در دماغ در ان محلی جمع شود تا مصلح دماغ گیرد و غذا را و نور و
او را به غده گویند و قوت شامه هر عبارت از یونین است در ان محلی است و انرا طول
دماغ از رسته است تا بر سر نخوت است که بطور دماغ گویند و امیر بطور محاسن نور و رسته
است انبا حس سز که خیال و در حقیقت و متفرقه است و بطور اول برادر گشته و بطور اول
بر ذرات روده است میان هر دو و انرا جوهر دماغ با برده که در انجا است در طول بدو و انرا
اما نصف اول در بطور اول است و حرکت در ان است که اگر افع بر دماغ متوجه شود طبع است
بر افع که ضعف است متفرع سالها از راجعه است فایده اکثر انصاف و واقع شود در هر جوهر

[illegible]

بینه

این طوط بینه ناله است تا از ناله اش ثناب و خبر از روشی سبک است که در ریه و طوط چشم
این طوط که ذکر کردیم در آن طوط که محکم است و دیگر از ریه و طوط که از دماغ رسته در
آمدن طوط محکم و عظم است و غشاء ریه و طوط که در ریه است و اول از ریه محکم بعد
و بعد دماغ طوط که غیر از این در آمدن ریه و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
بسیار در طوط که در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
و در آن طوط که در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
رغمی را که رسته و در آن طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
او را طوط که در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
طبقات میبرد و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
بسیار که در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
نقیه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
از آن طوط که در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
اینجا است در آمدن طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
تا در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
طوط که در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
و دیگر از ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
سبب که در ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است
بر از ریه است و طوط که در ریه است و طوط که در ریه است

از آن طوط که در ریه است

انکه خطو تعارض جنب بودن از او بر بر افشردن بر صورت است و نوع گفته اند مرغ منقطع منقطع در شمس
و استی این داخل این منسوب در محاسن که اندر تو **در تخریج انی** در غرض
مثال صدق باقیان کسبه تا هوای که از نونی غنیف یا از بر نشدن غنیف در غرض جمع
از اینجا نوعی از فوت است در یک سر تا در آن سر و ان غصبت گفته شد از رواج محلیت از آن
از رواج رسته و در باب این دو غرض و در آخرت از غصبت محلیت و اندر یک گفته شد و اندر یک رواج کجا
بجایا و الفا با بر و در رواج یکبار بر این غصبت و غصبت از آن متاخر لغو حکمت در اندک کوس
از غرض و است که اگر محکم با بر و بر این کجا با دیان به شمار و غرضی فوت شود اگر از آن محال بود
محکم بر زمین بهمان و از چیزی محکم بر آن رسیدن متاخر است و ممکن است که در محلیت و تقاضای آن
که از آن غرض و خلق کرد تا اندر و در جمیع شریقتی که الله احسن الخالقین **در تخریج**
الف بر آنکه بنی بر است از غصبت و غرض و در محاسن که اندر تو **در تخریج انی** در غرض
از اینجا بود بر آن که گفته شد در مقدم و رواج بر سر و فوق که در هر رایت از آنکه بر این غصبت و رواج
در رواج فضلات و رواج بر دفع منوع که گفته شد در باب این لغو و رواج محلیت و تقاضای آن
در مقدم معظم منایع و از رواج بر این رواج بنی و از دفع منوع و غصبت
دیگر حکایت فضلات بر آن طرف بر دفع منوع و از دفع منوع و رواج فضلات و از رواج
در محلی که لغو را از آنکه منوع و از رواج بر این رواج بر دفع منوع و از دفع منوع و رواج فضلات و از رواج
و منفذات بر این رواج و از رواج بر این رواج بر دفع منوع و از دفع منوع و رواج فضلات و از رواج
متکلیف منوع بر این رواج بر دفع منوع و از دفع منوع و رواج فضلات و از رواج

فصل در شرح لسان بر آنکه زبانی بر کلیت از عضوف و مصلیات و کونست لغت و معنی و در او هر
زبانی بواسطه ریهها چون است در اینجا است و زبان در طول بدو نیم است و بانی بعد که بر روز او است که بنیاب بر
روزانی برده و در سهیم می گشت و در بانی زبانی کونست خود است که از آن **تور** **الزبان** کونست
و زبانی از آن کونست حاصل می شود و در زبانی نزدیک این کونست خود در از آن کونست می شود و در زبانی که
نرم و دلف و اندر می شود و **و اینست** **بر روز زبانی** **کونست لغت** **و معنی**
و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
و زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
عصبت می شود و کونست بر روز زبانی بواسطه لعاب ادراک طعام می کنند **در شرح** **صحن** **عظم**
که از آن در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
و زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
غضروف است ملک کونست و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
در غضروف کونست در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
ایر که در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
ایر که در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
تجدید و حرکت غضروف و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
از عظم لام در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود
از زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود و در زبانی که در آن کونست می شود

الزبان

آنکه که رابطات عضلات خنجر از انجا بسته **در** در شریح حلقوم بواسطه بلور صلفوم محرک طعام
و غزاله فیلسوف و در میر مجری از پاره است که بهات و لوزینه و علقه کوشید اما بهات را در بعضی مواضع
کوشید و آن کوشید باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است
تا شش بیرون است و متفرع شود و دیگر آنکه هوا از عروق و مصلحات الی صاحب که دیگر آنکه در او از صر
دالها را بچینه است که گفته اگر بهات که را قطع کنند نقصان در او را کم شود و در بعضی امراض بهات
اجتناب بقطع شود اما لوزینه و آن که کوشید باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است
نمایند خوانه است اما علقه که کوشید باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است
تا کرد و بخار و دخال و آنکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است
که قدامت میکند و از قصبه شش بدل میسر و هوا را معذب میبازد و غریب او تواند که از لوزینه
از قصبه شش **در** در شریح صدر و بطور معاینه و مجاری بهاد و قصبه و ریه بر آنکه از میان آن نخودان تر شود
چیز لوک است تا آنخودان خانه که خوف است که است اصلاح بکند و در احوال و آن می باشد و شش است
کوشید و در فارسی کوشید و دیگر باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است باینکه است
طی و مراره و کلیه و مثانه و رحم است و اینرا بطور کوشید که در فارسی کوشید و میان ریه خوف صدر و بطور
لیم و عصب از آنخودان که سینه و سوراخ میبازد و در شریح صدر و لوزینه و در شریح صدر و لوزینه و در شریح صدر
منهاست که و اینرا اصحاب خرد و بیاد و با فرغ کوشید و فایده این محبت است که است صدر و لوزینه و در شریح صدر
اعانت عضلات که محرک صدر اند و نقص و منقطع میبازد و دیگر آنکه در کوشید و لوزینه و در شریح صدر

از آلات غیر که معده و جگر و امعاء بکشد و بکشد بر طول سینه که از این جهت اصلاح را بگوید
از شهاب و از صفای که پوست بیرون شکم است رسته و سینه را در طول بدویم که اگر ارفع متوجه سینه
نموده و بکشد مانند و اسیر شده در حجاب قفس که کوبند از جهت آنکه سینه را از قفس بکشد و دیگر
بر روی اصلاح است اصلاح را بگوید و اسیر شده را حجاب مستقیم اصلاح اما قفسه بر روی آنکه قفسه
مرکب است از غضروفها و قفسه در حجاب است غضروفها مدور است بر بالا از یکدیگر بر شتاب و میان
این غضروفها فاصله است بر باطنها محکم شده و از بیرون یکدیگر بگردانیده و قفسه در آموخ و از آنرا
پرده و دیگر و پیم از بیرون محکم و هموار است و فایده محکم از آنکه از ثلاث جان از دماغ بر بخار زد و از
سوار و خفته از دل بر بخار که در حجاب است نفوذ فایده هموار است از او را بر این جهت و معنی است از جهت
است که اگر خطی در قفسه بی افقه منوی او را در سینه مانند و قفسه دایره که غضروف قفسه تمام است بدست
و ثلث دایره است و کار به دایره برده و اصلاح و ضایع است و حکمت در او آنست که در این قفسه است
او منفرذ است تا در محال نفوذ فرو بردن رحمت میسر رسد و فایده قفسه است که سوار از بخار در آید و
بخار کثرت و بیرون رفته نفوذ قلب و فایده دیگر آنکه از این قفسه از غضروف است تا کن به باز بسته
اگر برده با کوبت بخور بر سینه و اگر از بخور که بخور کن از نزدیکی تر شود استند در محال بود
آمدن و بیرون رفتن و در محال نفوذ فرو بردن بر کن از نفوذ قفسه نفوذ در محال خروج و دخول هوا
مرکز بر یکصد و قفسه که نفوذ از بخور نفوذ فرو بردن و نفوذ در آن بهر تنه از شد و از این قفسه که
شاهکار است و در سینه بر انداخته تا از آن شاهکار نفوذ در محال نفوذ در محال نفوذ
پیدا کنند و بعد از آن نفوذ در محال نفوذ در محال نفوذ در محال نفوذ در محال نفوذ در محال
سینه که گفته شده و از کوبت تنه می سفید رنگ می شود و بگردانیده و تمام سینه بر کوبت

بناظر در این

[illegible]

تقریباً ۱۲۰

[illegible]

عصبیت در بالا معده طبقه داحالت است ستر است جسمی بر دستم بنابر جبهه خرد غذا و از بالای
 لیامت ستر است بنابر جبهه برضیم حرارت در فوق باطن خرد است و معده غذا را بهضم میگیرد حرارت در دست و
 حرارت هر یک ستر است از عصبیه در گرداوست و آن اعضا که حرارت از طرف راست بر بالا معده واقع
 و دیگری بر پشت از باطنی در طرف چپ معده افتاده و دیگر ستر است که جاذبه کوبند و تریج او با جاذبه خود
 آن است و در بزرگ از جگر است و نیز معده آمده و در طول معده شش خفیه با ریه زده و در معده در دست
 و تریانی نیز بهین و شش در بر یافته و از شش عصاره حقایق تر خیزد و تریانی عروق شش و صفای کفیه و در طریقه
 سفید از ریه دم در میان اینها افتاده و در دست او را است و به سخته مجموع اینها ستر است به طریقه
 که از حجاب است بالا و در قیامت و بایان او غلیظ او را صفای کوبند و تریج حقایق از اینجا معلوم شود و بر بالای
 صفای عضلات لطیف است و بر روی عضلات است شکم که تریانی کوبند و این مجموع بر روی معده است و معلوم اند
 برضیم معده و دیگر تریانی و در بزرگ در حقیقت خلق معده بر پشت بایان آمده و در طریقه فرو رود در کما
 شت معده را اگر میسر اند و معنی این برضیم معده مدور است تا خیر بسیار در اینجا مجذوم قرار شده و حکم
 است مدور خیزد از ریه و ستر است و با اعضا که بر او باشد معده را او را در دست یا از طرف بالا
 است و کفیه شش و دیگر از طرف بایان که او را با کوبند و آن طرف معاریض شست و معاریض شست
 تریج معاریض خود در تریج کوبند بلکه حکم بر است از کوبند تریج و عروق و معده هر دو
 در آمده و صفای جگر ملایم است و در جانب راست و ستر است و در جانب چپ است و او را از ریه است
 بر تریالی است و بعضی نیز زیاد است و در بعضی چهار کفیه اند و بر او یک جگر است که شش او را
 است و در ریه شست و کفیه او خفیه است و تریه بر زیاد است و ستر است و جگر شست و کفیه
 و در و بفت و عصبیت از جبهه است در و شست و عصبیت با عصبیت با عصبیت با عصبیت

که بود حکم در آنکه بیا آنکه او را بر صورت اولی بود و دیگر آنکه آنکه او را بر صورت دیگر
معنی و معانی است و در این محکم است که معانی که گویند و باطن را باطن است و این است
حکایت اولی که در آنکه در نفس حکم است و از آنکه گویند که گویند و این است که گویند و این است
خود و باطن و اخلاط در حاکم است و از آنکه گویند که گویند و این است که گویند و این است
آنکه نفس را باطن و باطن را باطن و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
اصطلاحات است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
بشد و خدا حقیقی بنی حیات است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
که طرف است و این است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
از منفذ که بالا است و این است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
بعضی حواله از اصطلاح است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
لیفات عرض و طول است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
از جانب نفس حسیه و گفته شد و از جانب نفس حسیه و گفته شد و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
اندر این معانی است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
اما بریزد تا حدت و غیره و در این معانی است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
آنکه صفات معنی را بر او است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است
میگویند و این را معانی است که گویند که گویند و این است که گویند که گویند و این است که گویند و این است

روده آئینه تا آنکه از غدا تیر در کیوسک در آنجا است مانده شد و چون حرکت کردند و ایر روده نزدیک تر آمد و در آنجا
بجگر و دیگر اندک منفذ که از راه با معاست با ایر روده است و اول صفا بر پشت و حرکت تیر روده بر کمر
و نفک از آنجا بیرون میرود و چنانچه گشت سوم در پایانی این معاست صام روده در از و بار یک است چنان او را معال
کونید و در از و بر حیکر که راه فایده است یا آنکه نفک تیر روده از او از آنجا گشت گشت تا آنکه از غدا تیر در آنجا مانده
باشد با معال نفک از کبر است و بر روده آمده بجانب حیکر حرکت کند و با معال تمام رود آنجا حیکر
غدا تیر و دیگر اندک که گویاه و است نفک برود آن روده بر دق رفته لغویلا روده صباغ بطعام صام
از موریج دنیا باز مانده و این روده که گفته شد که رنج غرض و صام و دقانی است معال عباد و معال دقانی کونید
این معال کبر و بار یک است از معال نفک از رجه اندک نفک تیر روده از او از رقی نیست و غدا تیر در روست
این روده تا مخلوق شده تا حرارت است در و روده نفک تیر روده در میان غدا تیر در و مانده
تا با معال و با معال حرکت کند چهارم در پایانی ایر معال دقانی روده در آن است بکره دالو که از و راه
بقیه کیوسک در آنجا میرود از آن راه بیرون و ایر و او از آنجا حیکر معال عور کونید و او غدا تیر در و معال
رست دالو فایده ایر روده یا آنکه نفک تیر روده از او از آنجا جمع نفک تیر روده احتیاج تمام
بوضع نفک و دیگر اندک در روده است تمام نفک تیر روده است نفک از غدا تیر مانده در نفک از آنجا گشت
گشت تا با معال نفک از غدا تیر حیکر حرکت کند و ایر روده بر دقانی از رجه اندک نفک تیر روده در آنجا حیکر
باز از آنجا میرود و نفک از آنجا حیکر در پایانی ایر معال عور روده است بطور او را قونید کونید و نام
قونید را از تیر روده گرفته اند از رجه اندک قونید در روده است و معال عور روده حیکر از عور کونید
میست لطف است که تا نزدیک حیکر رسید باز عور حیکر آینه تا نزدیک گشتی را از حیکر باز

اگرانی مایه از کرم جدا شود و طریقه حضرت الیه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
از آن در بر او در بر او کرم کوبیده مایه در دو جمع نمود و کادو کرم بسته مایه
آهوه مایه از کرم جدا شود و طریقه حضرت الیه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
برگ است از آورده و بر این و خصله طریقه حضرت الیه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
و در واقع شکر و طبقه داخل و خصلت تا او را چکر بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
محکم بکرم چکر بسته و در واقع طریقه حضرت الیه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
کند و کرم بر او در بر او چکر بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
از طریق بر این مایه که کرم بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
از کرم بر او در بر او چکر بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
در اصل است و در بر او چکر بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
دال که او را غنی مایه کوبیده و بر این مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
کرم خصلت مایه کوبیده و بر این مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
در بر او در بر او چکر بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
در کرم است و در بر او چکر بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
که در او است و در بر او چکر بسته مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه
نیم خصلت کرم خصلت مایه در بر او در بر او چکر بسته بود نه مایه

[illegible]

و در از رحم از یک بابانی ناف است تا فرج و در از کون رحم از منفذ فرج است و در از رحم از
منش است به هم حسب او که است و از رحم الله است زایم که می باشد و او عیب می خدای از خضبه
نهگاه می کند و از از با بر می رسد رحم کرده می رسد از از با بر می رسد و در از رحم عصبیت از این
جبهه است در وقت حمل در خضبه جنین کلان می شود رحم که می شود از عصبیت و باغ رحم
است و مشارکت و باغ رحم از بر می رسد و در هر طبقه داله داخل از عروق در باغ می رسد و در از
تا می رسد راله داله از جبهه است اگر ملات در رحم پیدا شود مانع حمل شود و در از عروق آن می گویا
که از از فقر رحم گویند و عصبیت در این است در آن فقره می رسد و عصبیت از فقرات و طبقه
خارج از عصبیت دالون رحم عصبیت و لیفات او طوی و عریض در است مجنه عریض و اسباب آن
دافع جنین و فایده رحم است بر وقت می رسد در از با بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد
در کون جنین جویا شرح عصبیت در از با بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد
جنین را در کشند و است می رسد در از با بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد
می رسد از از بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد
می رسد از از بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد
در علم طب است که از از بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد
حالت لفظها بنمای اعصاب می رسد و از او که اول کلام می رسد و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد
بروز و حال است بانه روز تمام خود و در بر مدت قوت در و نصف کند و در از با بر می رسد و در از با بر می رسد

بعد از این سه روز و چهار روز و آن سه روز تمام نوزده روز باشد و از این یک روز کم
و زیاده گاهی باشد بعد از این سه روز دیگر چهار روز و آنرا علقه گویند و این مجموع پانزده روز باشد
و بعد از این بدو روز دیگر سه علقه گوشت منجمد و باره گوشت از این چهار منجمد و کل و جگر و دماغ
از یک یک یک تنمیز می شود و این را مضغه گویند و مجموع اینها بدو علقه است روز چهارم و آنرا روز یکم و زیاده می باشد
بعد از این مدت به نه روز از کون و دست از بیض جدا می شود و چهار روز دیگر و این مجموع اتمام
باشد و از چهار روز چهار روز و آنرا روز پنجم می نامند و در این حال مایه در کون و آنرا روز
لغو و در عصاره تمام نوزده مقدار آن کرده از در این صورت که در نفس روح حیوان فانی
و این حالات مذکوره در کون و لوط زیاد به حرارت الباقی مدت از انات کمتر باشد
و جنبی ماه است به نسی ماه منولد منولد الی اقل است حد است و آنرا از این به نه ماه
منولد منولد و ماه است یک سال و زیاده نیز منولد منولد اگر در نسی ماه منولد منولد است مانند
و اگر نسی ماه منولد منولد مانند و بسیار بر یک نفر اندا فطر نسی اکثر جنبی مشابه گفته اند
و در مدت حد غنیمت حیوان می شود یک نیم غذا جنبی منجمد و هم به پستان می رود و هر
سبوم باقی مانند بعد از ولادت را بدو خود فاسد است و در نسی یک در جنبی در آمده است
تنه است یک در جنبی در آمده و غذا بدو می رسد و دوم نفیفته که در کون و آنرا مسبان
در این وقت محاسب بول جنبی است بول غنیمت را بدو می رسد و در این وقت و جنبی را
در رحم باز از نسی است از نسی که غذا را و خون را قینی است از نسی که غذا را و خون را قینی است

و از این

[illegible][illegible]

برای آنکه استماع مسخره

[illegible]

